

غوریان

مقدمه:

بنا بر گفته امام شهاب‌الدین
ابی‌عبدالله یاقوت بن عبدالله -
الحموی الرومی البغدادی^۱
تلفظ صحیح غور بضم اول و سکون
ثانی و آخر آن راه است. این
ناحیه ولایتی کوهستانی و بین
هرات و غزنه و سرزمینی وسیع
و بسیار سرد و عبور و مرور از آن
خطرناک و وحشت‌انگیز بود و
با وجود وسعت فسراوانی که
داشت شهرهای بزرگ در آن
بچشم نمی‌خورد و بزرگترین
آبادیهای غور «قلعه‌ای مستحکم
بنام فیروز کوه مقرر حکومت
سلاطین آن ناحیه از آل سام که
همان اعراب باشد بود»^۲
راجع بوضع جغرافیائی و

تقدم

عباس پرویز

۱ - معجم البلدان جلد چهارم ص ۲۱۸ : عن عبارت یاقوت چنین است : « غور بضم اوله و سکون ثانیه
و آخره راه جبال و ولایه بین هرات و غزنه و هی بلاد بارده واسعة و هی مع ذلك لانتطوی علی عدیده موحشه
مشهوره و اکبر مافیه قلعه یقال لها فیروزه کوه بسکن ملوکهم فیها و منها کان آل سام... »
۲ - در جای خود در این مورد گفتگو خواهد شد.

حدود مشخص و کامل غور مؤلفین مسالك و ممالك و جغرافی‌دانانهای اسلامی اطلاعات صحیحی نداده‌اند و گفتار آنان بایکدیگر اختلاف بسیار دارد و حتی بعضی از این جغرافی‌نویسان، ساکنین این ناحیه را جزء کفار میدانند و برخی عده مسلمانان آنجا را با مقایسه کفار ناچیز می‌شمارند و جمعی دیگر برعکس عده مسلمانان را نسبت بکفار فزونتر نوشته‌اند. اما از مجموع نوشته‌های جماعت مزبور چنین بنظر می‌آید که از قرن پنجم بعد مذهب رسمی غورستان اسلام و عده مسلمانان آنجا بیشتر بوده است و شاید در نواحی کوهستانی و صعب‌العبور آن جمعی از کفار که از طرف مسلمانان رنج می‌دیدند اجتماع داشتند. بطور کلی باید گفت که ناحیه غور محصور بین هرات و فره و زمین‌داور و گوزگانان و غرجستان بوده است و ناحیه باهمیان که پایتختی بهمان نام داشت در مشرق غور واقع بود. ما در اینجا جهت مزید فایده گفتن صاحبان مسالك و ممالك را بعین عبارت می‌آوریم: حمداله مستوفی قزوینی در این مورد می‌گوید: «غور ولایتی است و شهرستان آنرا آهنگران خوانند. از اقلیم چهارم است.... و قریب سی پاره دیه از توابع آنجا است و مردم آنجا را بی‌بلاغت نسبت کنند...»^۳

در حدود العالم راجع به غور و محصولات آن چنین آمده است: «غور ناحیتی است اندر میان کوهی و شکستگیها و او را پادشاهیست کی غور شاه خوانند. او را قوتش از میر گوزگانانست و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی. اکنون بیشتر مسلمانان اندوایشان را شهرک‌ها و دهها بسیار است و ازین ناحیت برده و زرده و جوشن و سلاحها نیکو افتد و مردمانش بدخواه و ناسازنده و جامل و مردمانش سپیدند و اسمر^۴. ابواسحق ابراهیم اصطخری راجع بناحیه غور مینویسد: «غور ناحیتی بسیار است و در جمله مسلمانان (مقصود مؤلف سرزمینهایی است که توسط مسلمانان مسکون بود) یاد کردیم بحکم آن کی در غور مسلمانان

۳- نزهت القلوب ص (۱۵۴-۱۵۵)

۴- حدود العالم من المشرق الى المغرب ص (۱۰۱-۱۰۲)

بسیار باشند و کوهستانی آبادان است و استوار و رودها و چشمه‌ها و باغ‌ها و بوستان‌ها دارد و حدود غور از هری درگیر و تافره و تازمین داور و تارباط کروان از اعمال ابن فریغون و تاحدود غرجستان و همچنین تابه‌هری باز گردد و کوه‌های غور از حد خراسان است و همچنین بر حدود بامیان و پنج‌پیر و ماوراءالنهر تا ترکستان درونی و تاشاش و تا خرخیز برسد و در این کوه‌ها از اول تا آخر معدن‌های نقره است و معدن‌های زرو بهترین آنست که به حدود خرخیز است و از این معدن‌ها آنج بولایت ایلام است آنست کی در حدود پنج‌پیر است.^۵

عین ترجمه صورت‌الارض ابن حوقل در خصوص غور چنین است: «اما غور کافرستان است و سبب آنکه در نوشته‌های ایلامی از آن یاد می‌شود. این است که گروهی مسلمان دارد و کوه‌هایی آباد با چشمه‌ها و باغ‌ها و رودهاست و بس استوار است. در اوایل این سرزمین در طرف مسلمانان گروهی متظاهر با اسلام اند ولی مسلمان نیستند. بلادی که غور را احاطه کرده‌اند عبارت‌اند از هرات تافره و از آنجا تا بلدی داور و از آنجا تا رباط کروان که تحت حکومت محمد بن فریغون صاحب جرزجانان است و از رباط کروان تا غرجستان و از آنجا تا هرات همه این بلادی که غور را احاطه کرده از آن مسلمانان است و در سراسر بلاد مسلمانان سرزمینی نیست که پیرامون و حدود آن تحت تسلط مسلمانان باشد و در وسط آن کافران باشند جز غوریان بیشتر بردگان غور را به هرات و سیستان و نواحی آن می‌برند. جبال غور به حدود خراسان و بیرون بامیان تا پنج‌پیر^۷ امتداد می‌یابد آن‌گاه ببلاد و خان داخل شده و از بلاد ترک و حدود چاچ (شاش) تا خرخیز کشیده می‌شود و سراسر این کوه دارای کانهای نقره و طلا و یزمایه‌ترین آن در نزدیکی خرخیز و قسمتی است که از

۵- مسالك و ممالك صفحات ۲۱۴-۲۲۰

۶- صورت‌الارض ترجمه دکتر جعفر شعار ص (۱۷۸-۱۷۹).

۷- پنج‌پیر با اصطلاح محلی بمعنای پنج‌توه است.

نواحی فرغانه و اسر و شنه میگذرد و اگر اینها بهره برداری شود بیشتر از پنجمیر حاصل میدهد.»

از مقایسه اقوال صاحب مسالك و ممالك و ابن حوقل مسلم میگردد که ابن حوقل از گفته اصطخری استفاده کرده است.

معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری^۸ اشاره‌ای در خصوص غرائب و عجائب غور یعنی چشمه «بانگ نماز» و مسجد لویاچ دارد که جهت مزید فایده یافتن وی بعین عبارت نقل میشود: «و از عجایب غور چشمه ایست در «صد بیشه» که آنرا چشمه «بانگ نماز» میگویند و آب او ایستاده است. هرگاه کسی آغاز بانگ نماز میکند آب از آن چشمه روان میشود و نزدیک بیک سرتیر می‌رود و چون بانگ نماز تمام می‌شود باز تمام می‌ایستد و من از کسی که آن چشمه را دیده است شنیده‌ام.» «و در غور» مسجد لویاچ «از بقاع متبر که است و از عجایب آنکه از بیرون مسجد از هر طرف دست مردم بپام میرسد و از درون مسجد پنج گز ارتفاع دارد و حال آنکه ته مسجد با زمین بیرون مسجد مساوی مینماید و ستونهای آنرا چند آنکه می‌شمارند چهل عدد و یایکی کم یایکی زیاده می‌آید و چنین گویند که تا غایت عدد آن یقین نشده که چند ستون دارد و خلق بسیار آنجا بزیارت و طلب حاجت میروند.»

سلسله غوریان

اصل و نسب آنان: قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری^۹ که کتاب خود را بسال ۶۵۸ هجری قمری در دهلی برشته تحریر در آورده است بنقل از ملك الکلام مولانا فخرالدین مبارکشاه مروزی ناظم^{۱۰} تاریخ غوریان

۸- روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ مہرات ص ۳۵۷ جلد اول.

۹- به تصحیح و تحشیه عبدالرحی حبیبی قندهاری جلد اول ص ۳۱۹

۱۰- مولانا فخرالدین مبارکشاه بن حسن مروزی یکی از اجلة برکان و صدور دوران پادشاهان غور و در شعر و ادب فارسی و عربی و کمالات نفسانی انگشت‌نما بود. وی بنا بگفته ابن‌الاثیر در سال ۶۰۳ هجری قمری چشم از دنیا پوشید. عوفی در جلد اول لب‌الالباب شرح احوال و ابیاتی از اشعار او را آورده است.

میگوید. غوریان معروف به شنسبانیان منسوب بیکی از اجداد خود شنسب بودند و شنسب از اولاد ضحاک پس از استقرار در غور قدرت تمام یافت و در دوران خلافت علی علیه السلام بآئین مبین اسلام مشرف گردید و از آن خلیفه عهد و لویای حکومت غور را گرفت و پس از وی بازماندگان او همان عهد و لویا را حفظ و بآن مفاخرت میگردند و نسبت بائمه اطهار و اهل بیت حضرت رسول اکرم (ص) ارادت بسیار میورزیدند. در تائید این گفته معین الدین محمد - زمچی اسفزاری^{۱۱} چنین میآورد: « اهل غور دعوی آن میکنند که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تشریف اسلام یافته اند و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران بوده و منشور حکومت بخط مرتضی علی (علیه السلام) حاصل کرده بوده و آن منشور را داشته اند تا زمان بهرامشاه بن سلطان مسعود و بدان مباحثات میکرده اند و بحق محق بوده اند و نیز بدین مفاخرت دارند که در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند. الاغور که ولایة بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند ».

بسطام: بنا بقول صاحب طبقات ناصری بسطام یکی از فرزندان ضحاک بود که قبل از رفتن شنسب به غور بنا بر وایتی بحکومت هندوستان و سند و بگفته دیگر بامارت هندوستان و غور رسید. پس از آنکه ضحاک با سارت فریدون پادشاه ایران زمین در آمد فریدون لشکری گران به هندوستان فرستاد تا بر بسطام تسلط یابد. بسطام که در خود تاب مقاومت با این سپاهیان را نمیدید بطرف شقنمان (بنا بگفته صاحب حدود العالم شقنمان) رفت و فریدون بار دوم جمعی از لشکریان را مأمور جنگ با وی کرد. بهمین مناسبت بسطام از شقنمان

۱۱- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات جلد اول ص ۳۵۵

عازم جبال غورشده و در نزدیکی کوهسار مرغ اقامت گزید این بود يك روایت راجع باستقرار بسطام یکی از اجداد آل شنسب و همراهان او در ناحیه غور. اما بموجب روایت دیگر پس از غلبه فریدون بر ضحاک فرزندان و دوتن از برادران بسطام به نهار و ندر رفتند و در آنجا سکونت اختیار کردند. یکی از این برادران که سوز نام داشت با هارت نهار و ندر سید و برادر دیگر موسوم به سام سپهسالار و فرمانده کل قوای وی گردید. اولی را دختری و دومی را پسری بود که از ایام کودکی نامزد یکدیگر شدند. ولی پس از مرگ سام بزرگان و رجال کشور بر فرزند او حسد ورزیدند و بسعایت و تقنین از وی نزد سوز پرداختند و سوز از ازدواج دختر خود با عموزاده او امتناع نمود و حتی در صدد برآمد که آن دختر را بیکی از ملوک اطراف دهد. چون دودل داده مزبور از این تصمیم آگاهی یافتند در خفا از نهار و ندر فرار کردند و بنواحی کوهستانی غور رفتند و بتدریج جماعتی از خواص و اعوان ایشان بآنان پیوستند و بازماندگان دختر سوز و پسر سام سلسله غورین را در محل غور تشکیل دادند.

عین عبارت منهاج سراج^{۱۲} راجع بموضوعیکه شرح آن گذشت از این قرار است: « چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت دو برادر او فرزندان او به نهار و ندر افتادند. برادر مهمتر را که سوز نام بود امیر شد و برادر کمتر را که سام نام بود سپهسالار شد و امیر سوز را دختری بود و سپهسالار را پسری. هر دو عمزادگان از خوردی نامزد یکدیگر بودند. ایشان دل بر هم دیگر نهاده سپهسالار سام وفات کرد و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود چنانچه در آن عهد به مردی و جلالت نظیر نداشت. بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر سوز سعایتها کردند. عمرادل بروی گران شد و عزم کرد

۱۲- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۲۲.

تادختر را بملکی دهد از ملوک اطراف چون آندختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد شبی بیامد و در قلعه بگشاد و ده سراسب گزیده از آخر امیر سور باز کرد و دختر را و اتباع او را بر نشانند و چند آنچه امکان داشت از نقود بر گرفت و روان شد و خود را برسبیل تعجیل بکوه پایه‌ها غورا نداشت و آنجا مقام داشت و گفتند زومندیش. آن موضع رامندیش نام شد و کارایشان آنجا استقامت پذیرفت.

از دو روایتی که نقل شد روایت اول بنظر صحیح‌تر می‌آید و چنانکه گفتیم فریدون دوبار بدون اخذ نتیجه لشکریانی جهت بچنگ آوردن بسطام بهندوستان و غور فرستاد و میخواست بار سوم نیز سپاهیان را برای قلع و قمع وی به غور گسیل دارد. اما مقارن آن احوال سلم و تور فرزندان فریدون برادر خود ایرج را کشتند و فریدون سخت اندوهگین شد و نتوانست قوایی به غور بفرستد و از طرف دیگر بسطام کسانی را نزد وی فرستاد و تقاضای صلح کرد بموجب این مصالحه بسطام و اعرابیکه بتدریج با او پیوسته بودند در آن سامان در خصب و نعمت بسر بردند. سلاطین شنسب از دودمان بسطام بودند. آل شنسب را معمولاً بچهار طبقه تقسیم میکنند از این قرار: اول غوریان که پایتخت آنان فیروز کوه بود و بحث راجع بآنان موضوع این مقاله است. دوم سلسله سلاطین باعیان که پایتخت آنان را نیز باعیان میگفتند. سوم سلاطین غزنه که این شهر از زمان سلطان معزالدین محمد سام غازی بپایتختی برگزیده شد و پس از وی غلامان او نیز در آن محل حکومت کردند. چهارم سلاطین شنسمی هند. صاحب طبقات ناصری عدّه امراء و پادشاهان غور را که در فیروز کوه سلطنت کرده‌اند بیست و دو تن نوشته است ولی قاعدتاً عدّه آنان باید بیست و یک نفر باشد چه سلطان علاءالدین محمد بن ابی‌علی دوبار بسلطنت رسید. برخی دیگر از مؤلفین از آن جمله مؤلفین تاریخ گزیده و حبیب‌السیر عدّه این پادشاهان را پنج تن نوشته‌اند. پیدا است که مورخین اخیر الذکر پادشاهان بزرگ و نام‌آوران آنها را بشمار آورده‌اند.

امیر فولاد : امیر فولاد بن ملك شنسب بن خرنگ بر نواحی کوهستانی غور (در حدود ۱۳۰ هجری قمری) حکومت میکرد. هنگامی که ابو مسلم خراسانی بر ضد حکومت بنی‌امیه قیام کرد و حکام آنان را از خراسان راند امیر فولاد بن شنسب جمعی از قواء خود را بمساعدت وی برد. این امیر چون فرزندی نداشت بعد از مرگ او حکومت غور بدست برادرزادگان وی افتاد. راجع باین جماعت تا روی کار آمدن بنجی نهاران که مدت آن چهل سال میشود اطلاعی در دست نیست.

بنجی نهاران (حدود ۵۱۷۰هـ): بنجی نهاران شنسبی یکی از بزرگترین امراء غور و متصف بجمیع صفات حسنه بود و صورتی زیبا و سیرتی نیکو داشت. وی جهت گرفتن عهد و لوای حکومت غور به بغداد نزد هارون الرشید رفت. علت مسافرت او را به بغداد صاحب طبقات ناصری ۱۳ چنین مینویسد: در غور طایفه‌ای وجود داشت که افراد آن دعوی میکردند آنان قبل از شنسبانیان اسلام آوردند و ایشان را شیشانیان منسوب بیکی از امراء آن خاندان شیث بن بهرام مینامیدند. در لغت غور شیث را شیش میگفتند و بهمین مناسبت طایفه مزبور معروف به شیشانیان شدند. در هر صورت شیث در آغاز حکومت امیر بنجی با وی بنای مخالفت را گذاشت و در سراسر غور قتل و خونریزی و فتنه برپا شد. سرانجام دو امیر مزبور تصمیم گرفتند بخدمت هارون الرشید خلیفه عباسی بروند تا یکی از آندو را بامارت غور برگزیند و دیگری سر اطاعت در مقابل وی فرود آورد. راجع باین تصمیم و عزیمت شیث و امیر بنجی بدربار خلافت منهای سراج شرحی دارد که بعین عبارت در اینجا نقل میشود و می گوید: «بازرگانی بود در آن دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده بود و بتجارت رفته و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب در گاه ملوک و سلاطین شناخته بود.

اوبا امیر بنجی همراه شد و مقصود و مطلوب امیر بنجی را معلوم داشت . امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزش و معرفت و مراتب در گاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت ممالک غور حواله توشود با من عهد بکن که در کل ممالک تو بهر موضع که خواهم جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی و ساکن گردانی تا در پناه تو وظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد که چون شرط نصیحت و تعلم آداب ملوک و خدمت در گاه خلافت مرا تعلیم کنی جمله ملتسمات تو بوفای رسانم و مقترحات تو در کنار تو نهم . چون از جانبین عهد مستحکم شد آن تاجر بنی اسرائیل اورا آداب ملوک در خدمت در گاه خلافت و سلاطین و شرایط تعظیم دار الخلافه تعلیم دادن گرفت و جهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد کرد سواری و کار بستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میگرد چنانچه منازع اوشیش بن بهرام را از آن جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدار- الخلافه رسیدند شیش بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که در خانه معهود او بود در رفت و امیر بنجی نهاران با لباس امیرانه و زی مهترانه و استعداد و آداب بحضرت خلافت آمد بعد آداب خدمت در گاه خلافت به وقت فرصت هر دو آنچه مقصود هر دو ی ایشان بود با شرایط خدمت بموقف عرض رسانیدند و حال منازعت بایکدیگر بخدمت وزیر استاد الدار باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند.

امیر المؤمنین هارون الرشید بعد از آنچه قصه ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود . چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت و بحسن طبیعت و طراوت زینت آراسته بود بر لفظ مبارک امیر المؤمنین رفت هذا قسم یعنی این بنجی نیکو رو است و آداب امارت و اسباب فرماندهی و

ایالت و حسن صورت و صفاء سریرت جمع دارد. امارت غور حواله او باید فرمود و پهلوانی لشکر ممالک غور حواله شیش بن بهرام باید کرد و بتشریف دارالخلافه هردو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند. بحکم فرمان حضرت خلافت مراجعت کردند و از آن عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارک امیرالمومنین هارون الرشید قسم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هردو تن به غور باز آمدند امارت شنسبانیان و پهلوانی شیشانیان را»

سوری بن محمد: پس از مرگ امیر بنجی تا روی کار آمدن امیر سوری بن محمد اطلاعاتی در خصوص ملوک غور در دست نیست. در دوران سلطنت امیر سوری که با کاردانی و لیاقت توانسته بود بر قسمت اعظم سرزمین غور تا سرحدات سند تسلط یابد مردم والشستان واقع در جنوب شرقی غور آئین مبین اسلام را نپذیرفته بودند و همین امر موجب نزاع و دشمنی مداوم بین غوریان مسلمان و کفار مقیم آن ناحیه گردید و مقارن آن احوال یعقوب لیث صفاری که عازم فتح رخیج بود بر سر راه آن شهر تکین آباد را تصرف کرد و لك لك^{۱۴} امیر آنجا را از میان برداشت. با این پیش آمد کار نزاع بین مسلمانان و کفار غور بالا گرفت و چندی نگذشت که از ترس مداخله یعقوب لیث به نواحی سرحدی سند کوچ کردند و در آنجا که ناحیه ای کوهستانی بود مسکن گزیدند. امیر سوری بن محمد نیز با جماعت مسلمین بآن سامان رفت و تا آخر عمر همانجا باقی بود. تاریخ روی کار آمدن این امیر در حدود سال ۲۶۰ هجری است.

ملك محمد سوری: «امیر سیکتکین معاصر باملك محمد سوری حکمران غور بود. وی چندین بار به غور لشکر کشید و محاربات بسیار کرد اما از این جنگها نتیجه ای نبرد. سلطان محمود غزنوی نیز در زمان این امیر سلطنت

۱۴- طبقات ناصری ص (۲۲۵-۳۲۶).

میکرد و در آغاز امر بین او و سلطان غور مناسبات دوستانه برقرار بود. ولی چندی نگذشت که ملک محمد به پشتگر می‌واستظهار قلاع مستحکم خویش بنای تمرد نسبت به سلطان محمود را گذاشت و از پرداخت خراج معهود سرپیچید. بهمین مناسبت سلطان محمود بالشکری گران عازم غور شد و ملک محمد سوری در قلعه آهنگران تحصن اختیار کرد و مدتی مقاومت نمود. اما سرانجام چون از حیث آذوقه در مضیقه افتاد از قلعه بیرون آمد و اظهار بندگی و اطاعت کرد و سلطان محمود وی و فرزند کهنترش را که شیش نامداشت با خود برد. ملک محمد سوری در نزدیکی محل گیلان (یا کیدان) غزنه بدرود حیات گفت. بعضی از آن جمله مؤلفین مجمل فصیحی^{۱۵} و حبیب السیر^{۱۶} معتقدند که بر اثر رنج اسارت خود را مسموم ساخت. در مجمل فصیحی راجع باین موضوع ذیل وقایع سال ۴۰۰ چنین آمده است: «هر دن پسر سوری ملک غور که در حربی که سلطان محمود را در غور واقع شد گرفتار گشت و از نگین انگشتری خود زهر مکید و خود را هلاک کرد و قیل سنه احدی و اربع مائه « خواند میرهمین مطلب را باین صورت مینویسد: «در سنه احدی و اربع مائه سلطان محمود غزنوی جهت مصالح دنیوی لشکر به غور کشید و حاکم آن دیار محمد بن سوری با دو هزار سوار در برابر آمده اسیر سر بنجه^{۱۷} تقدیر گشت و نگین زهر آلود مکیده از عالم رحلت نمود.»

برخی دیگر از آن جمله محمد زمچی اسفزاری بر آنند که محمد سوری توسط سلطان محمود غزنوی پس از آنکه پسرش شیش بدستیاری او از زندان فرار کرد بقتل رسید. عین عبارت زمچی از این قرار است:

«سلطان محمود سبکتکین خواست که غور را بتمامی مسخر گرداند. او را میسر نشد. محمد سوری را که حاکم آنجا بود بمواعید بسیار و عهدنامه‌ها

۱۵- عبدالحی حبیبی قندهاری مصحح طبقات ناصری میگوید صحیح این کلمه اوبك لقب یکی از خاندانهای سلطنتی زابل است ص ۲۲۷.

۱۶- مجمل فصیحی جلد دوم ص (۱۱۳-۱۱۴).

بصلح بیرون و درغزنین او را حبس فرمود و بعد از آن سلطان او را گفت که پسر خود حسن (مسلماً مؤلف اشتباه کرده و بجای شیش حسن آورده است.) که در غور حاکم است طلب کن تا ملازم در گاه، باشد و ترا اجازت مراجعت دهیم. حسن را نیز بدین تدبیر بدست آورد و هر دو را حبس فرمود. محمد سوری بعد از مدتی که امید خلاص منقطع کرد پسر را گفت مرا عمر بآخر رسیده و می‌خواهم که ترا از این محبس مخلصی شود که خاندان ما بر نیفتد و در آن خانه که محبوس بودند دری در جانب صحرا داشت اما تا زمین سی گز بود. شبی پلاسی که در خانه انداخته بود بپرید و برهم بست مثل ریسمانی و پسر را از آن در خلاص داد. پس پسرش پیاده به غور رفت و حکومت بگرفت. سلطان ازین حال خبر یافت محمد سوری را به کشت و کینه و خصومت غزنویان و غوریان قایل گشت. ۱۷

قدر مسلم آنست که گفته منہاج سراج راجع بمرگ ملک محمد سوری بسال ۴۰۰ در محل گیلان (کیدان) از مضافات غزنه بحقیقت نزدیکتر است. در هر صورت سلطان محمود شیش را پس از مرگ پدر به غور فرستاد و حکومت آنجا را به پسر ارشد ملک محمد یعنی ابوعلی واگذار نمود.

ابوعلی بن محمد: ملک ابوعلی فرزند محمد سوری در ایام سلطنت پدر خویش بولایتعهدی انتخاب شد و هنگامیکه ملک محمد سوری از در طغیان باسلطان محمود غزنوی در آمد وی همواره با این شیوه مخالفت میکرد و حتی مکاتیبی چند مشتمل بر اظهار عبودیت و اطاعت بخدمت سلطان غزنوی میفرستاد. بهمین مناسبت پس از مرگ پدر سلطان محمود او را بحکومت غور گماشت (۴۱۰) و برادر او شیش (شیت) از وی تبعیت و اطاعت کامل میکرد. این امیر در سراسر غور با حداث مساجد جامع و ابنیه خیریه پرداخت و نسبت بعلماء و فضلاء کمال مهربانی و عطوفت را مبذول داشت. اما در اواخر امارت وی

۱۷- حبیب‌السیر جلد دوم جزء چهارم ص ۳۷۹ - چاپ کتابفروشی خیام تهران.

برادرزاده اش عباس بن شیت بسرا و خروج کرد و ویرا باسارت در آورد و خود
بسلطنت رسید .

عباس بن شیت : عباس بن شیت که بسیار دلیر و شجاع بود بدستیاری
جمعی از جوانان بر عم خود قیام کرد و ویرا همانطور که گفته شد اسیر و محبوس
نمود و جمیع اموال و ذخائر سلطنتی را بچنگ آورد و از همان آغاز امارت
بنای ظلم و ستم را با مردم گذاشت وی در عین کمال سختگیری و ظلم و جور
امیری سیاستمدار و در کار مملکتداری ماهر و قادر بود . منهاج سراج راجع
بکثرت بیدادگری او چنین میآورد : « جور و بیدادی در طبیعت او مرکب و
با خلق بیشمار بی رسمی آغاز نهاد و با مالک و اموال خلق تعلق کردن گرفت . چنانچه
رعایا و حشم بدست او در ماندند و عاجز گشتند و چنانچه مدت هفت سال
در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و گوسفند نتایج نداد و از
آسمان باران باز استاد و بروایتی هیچ کس از آدمی هم فرزند نیاورد و از
شومی ظلم او راوی چنین گوید : که او را دوسگ بود . شگرف مدام در
زنجیر و قلاهای آهنین بودند . یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری
را عباس غور . مدام دوسگ را پیش او آوردند و زنجیر از ایشان بر گرفتند و
هر دورا باهم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همانم او غالب آمدی آنروز
شادبها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزیکه سگ دیگر غالب آمدی آنروز
در غضب بودی و خلق را بر نجانیدی و هیچکس را از خواص او مجال نبود
که با او حدیث کردی .» ۱۸

این پادشاه در علم نجوم حظ کامل داشت و « در ولایت مندیش بخطه سنگه
برای بنای قلعه، اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره از
آن قلعه بر دو طرف شح (زمین سخت) کوه زار مرغ بر کشید و در پای آن کوه
بر بالای تلی قصری بلند بنا فرمود و باد اوزده برج در هر برجی (سی دریچه

۱۸- روضات الجنات جلد اول ص ۳۹۴ .

نهاده شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی) و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت و وضع آنچنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که مطلع او بودی در تافتی چنانچه او را معلوم بودی که آنروز آفتاب در کدام درجه و از کدام برجست و آن وضع دلیل است بر حذاقت و استادی امیر عباس در علم نجوم.^{۱۹}

در دوران سلطنت امیر عباس بن شیث قصور و ابنیه فراوان برپا شد. اما بر اثر ظلم و ستمی که نسبت بمردم روا میداشت سرانجام اینان بستوه آمدند و اشراف و بزرگان غور مکاتبی نزد سلطان ابراهیم غزنوی فرستادند و او را دعوت بآمدن به غور کردند. سلطان نیز تقاضای آنان را پذیرفت و بالشکری فراوان راه آن خطه را در پیش گرفت و چون به غور رسید جمیع سپاهیان امیر عباس بوی پیوستند و سلطان ابراهیم باسانی بر امیر غوردست یافت و سلطنت آن ناحیه را با امیر محمد پسروی واگذار کرد.

محمد بن عباس : چنانکه اشاره شد سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی چون امیر عباس را گرفت و به غزنه فرستاد طبق تقاضای اکابر و اعیان غور سلطنت آن ناحیت را بفرزند وی امیر محمد سپرد (حدود ۵۰ هجری قمری) این امیر برخلاف پدر خویش طینتی پاک و سیرتی نیکو داشت و بمحض آنکه بامارت رسید بجیران فسادی که بر اثر ظلم و ستم پدرش سراسر غور را فرا گرفته بود بنای دادگری و عدالت را گذاشت و نسبت بسلاطین غزنوی کمال انقیاد و اطاعت را مرعی داشت و هر سال مبلغی بعنوان باج و خراج بدربار آنان میفرستاد و همین امر باعث شد که مردم در دوران امارت وی در رفاه و آسایش تمام بسر برند.

قطب الدین حسن : ملك قطب الدین حسن بن محمد بن عباس که مورخین ویراجد اعلاى سلاطین بزرگ غور میدانند بسیار عادل و لایق و کاردان و رعیت پرور

۱۹- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۳۱.

بود. در دوران سلطنت او قبایل مختلف غور در گوشه و کنار کشور سر بشورش بر آوردند و وی، با سیاست تمام جمیع این شورشها را خواباند. یکی از وقایع زمان او عصیان غوریان ناحیه تگاب از توابع ایالت و جیرستان بود. قطب الدین حسن جهت دفع طاغیان با آنجا لشکر کشید و چون از در اطاعت در نیامدند قلعه مستحکم آنان را محاصره کرد اما ضمن محاصره آن قلعه تیری به چشم وی اصابت نمود و بهمان زخم چشم از دنیا پوشید. همراهان امیر چون برایین ماجرا اطلاع یافتند با کوشش و تلاش فوق العاده قلعه را گشودند و عاصیان را از میان برداشتند و آن قلعه را با خاک یکسان کردند.

عزالدین حسین : ملك عزالدین بن حسین بن حسن را پدر سلاطین غور میخوانند او در سال ۴۹۳ با مارت غور رسید. ویرا هفت فرزند بود که پس از او هر يك با مارت قسمتی از ناحیه غور رسیدند. ملك عزالدین امیری معدلت پرور و داد گستر بود و غور در زمان وی آبادان گردید. بزهاد و عباد احترام میگذاشت. این امیر با سلطان سنجر سملو قوی معاصر بود و بین آن دو روابط حسنه برقرار بود و هر سال تحف و هدایای گرانبها از آن جمله سلاح و جوشن بدر بار سلجوقیان میفرستاد و به برکت وجود وی فراوانی نعمت و آسایش مردم روز افزون شد.

قطب الدین محمد : ملك الجبال قطب الدین محمد بن حسین دومین فرزند ملك عزالدین حسین بود که با مارت ولایت و رسار در غور رسید. وی فیروز کوه و قلعه آن را بنا کرد. چندی از سلطنت این پادشاه نگذشت که بین او و برادرانش اختلاف و نزاع بروز نمود و نتوانست در فیروز کوه بماند و به غزنین نزد بهرامشاه غزنوی رفت و چون در مدت اقامت خود در آنجا بذل و بخشش فراوان کرد مردم آن دیار از جان و دل فریفته او شدند. اما حاسدین بنای نمایی را گذاشتند و بهرامشاه را گفتند قطب الدین بچشم بد نسبت باهل حرم سلطان نگاه میکند. بهمین مناسبت بهرامشاه ویرا در خفا مسموم

ساخت (۵۴۱) با این پیش‌آمد آتش خصومت بین آل محمود و شنسبیان شعله‌ور گردید.

بهاء‌الدین سام : چون ملك الجبال به غزنین رفت و کار بنای فیروز کوه معطل ماند سلطان بهاء‌الدین سام بن حسین خود را از سنگه یکی از بلاد غور به فیروز کوه رساند و در سال ۵۴۴ بر تخت سلطنت جلوس کرد و بنای شهر را پایان رساند و چهار قلعه مستحکم در اطراف و اکناف غور ساخت از این قرار: قلعه کجوران گرمسیر و غور. قلعه شورسنگ در جبال هرات. قلعه بندار در جبال غرستان و قلعه فیروز بین غرستان و مادین. چون این امیر قصد انتقام جوئی از بهرامشاه غزنوی را در قتل قطب‌الدین محمد داشت بالشکریان فراوانی که از جرم و غرستان فراهم آورده بود عازم غزنین گردید ولی بین راه در بستر بیماری افتاد و فوت شد. (۵۴۴)

سلطان علاء‌الدین حسین : پس از مرگ بهاء‌الدین سام بن حسین بمرتب دو تن از برادران او بنام شهاب‌الدین محمد بن حسین و ملك شجاع‌الدین علی بن حسین با سلطنت غور رسیدند (۵۴۴). اما پادشاهی آنان دوامی نداشت و بعد از مرگ این اخیر سلطان علاء‌الدین حسین بن حسین بن سام بر تخت سلطنت جلوس کرد. وی جهت انتقام خون ملك الجبال قطب‌الدین محمد بن حسین که توسط بهرامشاه غزنوی کشته شده بود قوایی عظیم از غور و غرستان فراهم آورد و بعزم غزنین حرکت کرد و قتیکه بهرامشاه از این امر اطلاع حاصل نمود بالشکریانی که از غزنین و هندوستان گرد آورده بود از طریق رنج و تکین آباد بزمین داور رفت و در آنجا با سپاهیان سلطان علاء‌الدین مقابل شد. بهرامشاه کسانیرا نزد سلطان علاء‌الدین فرستاد و پیغام داد: «باز گرد بجانب غور و بمملکت اسلاف خود قرار گیر که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل می‌آرم.» ۲۰ سلطان علاء‌الدین در جواب بهرامشاه گفت: «اگر

۲۰- طبقات ناصری جلد اول ص (۳۳۱-۳۳۲).

توپیل می آری من خرمیل می آرم. مگر ترا غلط می افتد که برادران مرا هلاک کرده ای و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام.»^{۲۱} با این جواب بهرامشاه حاضر بمصاف بادشمن شد. سلطان علاءالدین حسین دوتن از دلیران سپاه خود را بنام خرمیل سام حسین و خرمیل سام بنجی مخاطب قرار داد و بآنان چنین گفت: «بهرامشاه پیغام کرده است که من پیل می آرم و من جواب گفته ام اگر توپیل می آری من خرمیل می آرم. امروز شما هر یک را یک پیل می باید که بر زمین زیند و هر دوزمین بوس دادند و باز گشتند بموضعی که آنرا کته باز (در جنوب شرقی غزنه) گویند. هر دو لشکر را مصاف شد. در وقت مصاف هر دو پهلوانان پیاده شدند و دامنهای زره در میان باز زدند و بمصاف درآمدند چون پیلان بهرامشاه حمله آوردند هر یک از آن پهلوانان بیک پیل درآمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و بدشته شکم پیل بردیدند. خرمیل سام بنجی در زیر پای پیل بماند و پیل بروی افتاد. او با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد.»^{۲۲}

سلطان پس از آن لباس نبرد برتن کرد و فرمان داد جامه ای لعل رنگ بیاورند تا بروی آن لباس ببوشد حاضران علت این امر را پرسیدند. سلطان گفت: «از برای آنکه اگر تیر یا نیزه یا شمشیر اندام مرا مجروح گرداند. لعلی خون بر سلاح من بواسطه قبای لعل ظاهر نباشد تا دل حشم من نشکند.»^{۲۳}

جنگاوران غور در آن زمان در میدان نبرد چنین رسم داشتند که از پوست گاو جامه ای مخصوص میساختند و درون آنرا از پنبه میانباشتند و در فواصل معین کرباس میگذاشتند و پنبه و کرباس و پوست را بیکدیگر می دوختند و برتن میکردند و آنرا کاروه می گفتند چون پیادگان غور این لباس عجیب را برتن میکردند سراپای آنان پنهان میشد و وقتیکه در یک صف در کنار یکدیگر

۲۱- صفحات ۳۴۱ و ۳۴۲ جلد اول طبقات ناصری.

۲۲- همان کتاب ص ۳۴۳.

۲۳- طبقات ناصری جلد اول (۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶).

قرار می‌گرفتند بصورت دیواری مستحکم در می‌آمدند که نفوذ در آن مشکل بود و تیرکارگر نمی‌گردید.

هنگامیکه لشکریان طرفین حاضر بمصاف شدند دولت‌شاه بن بهرام‌شاه بادسته‌ای از سواران و پیل فراوان حمله کرد و صف کاروه بدستور سلطان علاء‌الدین باز گردید و دولت‌شاه فریب این حیلۀ جنگی را خورد و از آن عبور کرد سپس پیادگان غور رخنه‌صف را مسدود کردند و از اطراف سپاه دشمن را محاصره نمودند و دولت‌شاه و همراهان او را بخاک هلاک انداختند. بمحض این پیش آمد بهرام‌شاه باقوای خویش پای بفرار نهاد و سلطان علاء‌الدین بتعقیب او پرداخت تادر نزدیکی تکین آباد بمحل موسوم به جوشن آب گرم رسید و باردم با بهرام‌شاه جنگید و او را شکست داد و باز بدنبال وی شتافت. بهرام‌شاه چون به غزنین رسید قوای فراوان تهیه دید. اما کسان وی برای دفعه سوم از پای در آمدند و علاء‌الدین غزنین را قبضه کرد و هفت شبانه‌روز آنجا را با تش سوزاند و قبور سلاطین غزنوی را شکافت و اجساد آنان را بیرون آورد و جملگی را جز جسد سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم بسوخت و قتل عام عجیبی براه انداخت و زنان و کودکان را اسیر کرد و دستور داد اجساد سلطان سیف‌الدین سوری و ملک‌الجبال را باصندوق به غور ببرند. منہاج سراج راجع باین مطالب چنین گوید: «درین هفت شبانه‌روز از کثرت سواددود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود که بروز مانستی و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا کل سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت مگر سلطان محمود غازی و سلطان مسعود ابراهیم را و بر قصور سلطانان غزنین يك هفته تمام علاء‌الدین بشراب و عشرت مشغول بود و درین وقت فرموده بود که تربت سلطان سیف‌الدین سوری و روضه ملک‌الجبال طلب کرده

بودند و هر دو را صندوق ساخت و بجهت تمام لشکر استعداد غذا مهیا گردانید .
چون هفت روز گذشت شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت و سوخته شد. ۲۴
سلطان علاء الدین در شب هشتم توقف خود در غزنین ابیاتی چند در مدح
خود ساخت و مغنیان را دستور داد تا با چنگ و چغانه بزنند آن ابیات این است :

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده عبا بیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوك سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین	چو رود نیل جوی خون بر آنم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت میکند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان	که با دا جانشان پیوند جانم

سلطان علاء الدین حسین جهانسوز پس از تخریب غزنین و بآتش سوزاندن
آن راه شهر داور و بست را در پیش گرفت و در بست کاخهای مجلل و باشکوه
غزنویان را با خاک یکسان ساخت سپس به فیروز کوه رفت و ضیافتی عظیم برپا
نمود و بعیش و طرب پرداخت و چون از بساده سرمست گردید قطعه ذیل را ساخت
و زنان مغنیه را بخواندن آن واداشت : ۲۵

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را	آنم که هست جور ز بدلام خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو	چون برزه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کمیتم میان صف	دشمن ز کوی بازندانست خانه را
بهر اشته بکینه من چون کمان کشید	کندم بنیزه از کمر او کنانه را
پشتی خصم گر چه همه رای و رانه بود	کردم بگرز خرد سر رای و رانه را

۲۴- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۴۷ .

۲۵- طبقات ناصری جلد اول ص (۳۵۱-۳۵۲) .

کین توختن بتیغ در آموختم کنون
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 بر گوی قول را و بزنی این ترانه را
 دولت چو بر کشیدنشاید فرو گذاشت
 قول مغنی و می صاف مغانه را

این یادشاه در همان بدو ورود به فیروز کوه غیاث‌الدین محمد سام و معز‌الدین محمد سام فرزندان سلطان شهاب‌الدین سام را در وجیرستان بحبس انداخت و از آن پس بر اثر توفیقی که در تخریب غزنین و فتوحات خود حاصل کرده بود کبر و غرور فوق‌العاده‌ای بروی مستولی شد و با سلطان سنجر سلجوقی بنای عناد و دشمنی را گذاشت و آنچه را که بنا بود سالانه بعنوان خراج نزد وی فرستد نفرستاد. سلطان سنجر بهمین مناسبت قوای عظیم گرد آورد و راه غور را در پیش گرفت و سلطان علاء‌الدین بالشکری گران بمقابله او شتافت. فریقین در قصبه ناب بین فیروز کوه و هرات بایکدیگر برابر شدند. بنا به دستور سلطان علاء‌الدین قبل از رسیدن قوای سنجر صحرای معروف به سه گوشه ناب را نزدیک هریرود آب بستند تا زمین پوشیده از گل ولای گردد و لشکریان او راهی جهت فرار نداشته باشند. چون جنگ آغاز شد جناح راست لشکر سلطان علاء‌الدین که از غوریان و ترک و خلیج مر کب بود دست از مقابله و مقاتله برداشتند و به سلطان سنجر پیوستند و همین امر موجب درهم شکستن سپاهیان غور گردید و جمع کثیری از لشکریان علاء‌الدین در موقع عقب نشینی در گل فرورفتند و هلاک شدند و عده‌ای دیگر باسارت در آمدند و سلطان علاء‌الدین نیز اسیر شد و سنجر دستور داد او را با تخته بند آهنین مقید سازند. سلطان علاء‌الدین چون از این فرمان اطلاع یافت به سنجر چنین پیغام داد: «بخدمت سلطان عرضه میباید داشت که با من آن کن که من باتو اندیشیده بودم و تخته بند زر مهیا گردانیده بودم تا مقدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند. چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب کرد. چون حاصل شد همان تخته بند برپای او نهادند و او را بر شتر نشانند.»^{۲۶}

۲۶- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۵۵-۳۵۶.

سلطان علاء الدین در لطف طبع و ظرافت بیسان شهرت بسیار داشت و این امر بر سنجر مسلم بود. بهمین لحاظ دستور داد قید از وی بر گیرند و او را بخدمت آورند. چون علاء الدین بدر بار آمد سنجر طبقی از در و گوهر به او بخشید و سلطان علاء الدین در مدح سنجر این رباعی را سرود:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر از آن پس علاء الدین را بمنادمت خود برگزید و در ضیافتها وی را میخواند. روزی هنگام بزمی که فراهم شده بود چشم سلطان علاء الدین بر خال کف پای سنجر افتاد و دو بیتی ذیل را بالبدیهه گفت:

ای خاک در سرای تو افسر من وی حلقه بندگی توزیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر سخت شادمانه شد و او را با خزائن پر بها به غور فرستاد تا تاج و تخت خود را از برادرزاده خویش ملک ناصر الدین حسین مادینی بازستاند.

در دوران اسارت سلطان علاء الدین امراء و بزرگان دولت ملک ناصر الدین مادینی را بپادشاهی برداشته بودند و در این راه جمعی از مردم ناحیه کشی از خود فداکاری بسیار نشان داده. بهمین مناسبت و قتیکه ملک ناصر الدین بسطنت رسید خزاین و دقاین سلطان علاء الدین را بین آنان تقسیم کرد. سلطان علاء الدین چون به غور رسید نخست در صدد قلع و قمع متمر دین و سرکشان کشی بر آمد و بآنجا لشکر کشید و فتنه جویان را از پای در آورد و فیروز کوه را متصرف شد و قوای آراسته و مجهز جهت تصرف نواحی دیگر فراهم ساخت و پس از محاربات بی دریبی بر بامیان و طخارستان و جروم و زمین داور و بست تسلط یافت و قلعه تولک را در جبال هرات محاصره کرد و این محاصره شش ماه بطول انجامید و سرانجام گشود. سپس عازم غرستان شد و قلاع مستحکم آنجا را نیز

بتصرف در آورد و در محاصره و گرفتن قلعه سبکجی شش ماه وقت صرف کرد. وی در سال ۵۵۱ چشم از دنیا پوشید و جسد او را در محل سنگه غور بخاک سپردند.

ملك ناصرالدين حسين : چنانکه اشاره شد هنگامیکه سلطان علاءالدین باسارت سنجر در آمد بزرگان غور ملك ناصرالدين حسين بن محمد مادینی را از مادین آوردند و بر تخت سلطنت نشانند و این ناصرالدين همانطور که دیدیم برای حفظ مقام خویش اموال سلطان علاءالدین را بین طاغیان و متمردين تقسیم کرد. ملك ناصرالدين مردی شهوت پرست بود و در رغبت سلطان علاءالدین زنان حرم او را بخود اختصاص داد. اما این امر دیری نپائید و چون خبر بازگشت سلطان به فیروز کوه رسید همان زنان بابالش ویرا در خوابگاه خفه کردند (۵۴۷).

سلطان سيفالدين محمد : سلطان سيفالدين محمد بن علاءالدین حسین جهانسوز پس از فوت پدر به سال ۵۵۱ هجری قمری بر اریکه سلطنت تکیه زد. وی پادشاهی عادل و باذل و کریم و از اهل تسنن بود و از همان آغاز سلطنت بجهبران ظلم و ستمی که پدرش بر رعیت روا داشته بود با مردم بعدل و داد رفتار کرد و آنچه را که از دست داده بودند بآنان باز پس داد.

در اواخر سلطنت سلطان علاءالدین حسین جمعی از ملاحده ساکن الموت جهت تبلیغ آئین خویش به غور آمده بودند و وی ایشان را در این امر آزاد گذاشته بود. غافل از آنکه مردم آن ناحیت اقدام او را نپسندیدند و دست بشورش و طغیان گذاشتند. سلطان سيفالدين بمحض آنکه بیادشاهی رسید جمیع مبلغین مذهب اسمعیلیه را از دم تیغ گذراند و مردم غور با این رفتار شادمانه شدند و اطاعت او را از دل و جان گردن نهادند و مملکت بتدریج آرامش گرفت.

پس از مرگ سلطان سنجر بسال ۵۵۲ طوایف غزبر خراسان تسلط یافتند

و پیوسته غور و دامنه جبال غزنین و غرستان را مورد تجاوز قرار میدادند. سلطان سیف الدین جهت دفع غزان بالشکری عظیم از غرستان و ولایت قادس از منضمانت مرو و شهر دزق گذشت و در مقابل غزها آرایش نظامی گرفت و جمع کثیری از آنان را کشت. امادر میدان جنگ سپهسالار ابوالعباس شیش با انتقام خون برادر خود در میش بن شیش که بدست سلطان کشته شده بود او را از پشت بضر نیزه بقتل رساند. صاحب طبقات ناصری علت قتل سلطان سیف الدین (سال ۵۵۸) را چنین نقل میکند: «سبب انقراض عمر او آن بود که روزی در سرا پرده خود بر آماج تیرمی انداخت و امراء غور را فرموده بود تادر خدمت او موافقت مینمودند. سپهسالار در میش بن شیش که برادر ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود در خدمت او بود و رسم امراء غور و ملوک جبال آن بود که در آن عصر هر کس را تشریف دادند او را در آن روز و مرصع بجواهر دادند. چنانچه درین روز گار کمر میدهند و بدست این سپهسالار در میش بن شیش دو دستوانه مرصع بود که او را ملک ناصر الدین حسین بن محمد مادینی تشریف داده بود و آن هر دو دستوانه از حرم و خزانه سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانه حرم خود بدست او دید غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایره آتش غضب برآمد. فرمود که در میش برو تیر من از آماج بیار. در میش بحکم فرمان روی نهاد. پشت او بجانب سلطان شد. سلطان سیف الدین یکی تیر در کمان نهاد تا بنا کوش کشید و بر پشت در میش چنان زد که براه سینه وی برون رفت و بر جای هلاک شد ۲۷. پس از کشته شدن سلطان، غوریان منهزم و متواری شدند.

سلطان غیاث الدین ابوالفتح : سلطان غیاث الدین ابوالفتح

محمد سام قسیم امیر المومنین برادر سلطان معز الدین و از یک مادر و مادر آنان دختر ملک بدر الدین گیلانی (نزدیک غزنه) از تخمه آل ششسب بود که

۲۷- جرزوان همان گرزویان کنونی جزء ایالت میمنه افغانستان است.

سال ۵۵۸ پیادشاهی رسید . چنانکه دیدیم پس از مرگ سلطان غیاث‌الدین پدر آن دو شاهزاده در گیلان (کیدان) سلطان علاء‌الدین در فیروز کوه بر تخت سلطنت جلوس کرد و برادر زادگان خود سلطان غیاث‌الدین و سلطان معزالدین را در قلعه و جیرستان بزدان افکند و باز همانطور که اشاره شد چون سلطان علاء‌الدین چشم از دنیا پوشید سلطان سیف‌الدین بجای او زمام امور ناحیه غور را در دست گرفت. این پادشاه محبوسین و جیرستان را آزاد کرد. غیاث‌الدین به سلطان سیف‌الدین پیوست و معزالدین به سامیان نزد عم خویش فخرالدین مسعود رفت. اما پس از قتل سلطان سیف‌الدین توسط سپهسالار ابوالعباس شیش که در پیش گفته شد لشکریان غور منزهماً از رودبار ودزق و اسیرده و لویز و شهر افشین پایتخت غرستان گذشتند و بقصبه و زاورد رسیدند در محل اخیر الذکر ابوالعباس شیش و جمعی از بزرگان و متنفذین مملکت بخدمت غیاث‌الدین رسیدند و با او در سلطنت غور بیعت کردند و ویرا پیادشاهی تهنیت گفتند . سپس به فیروز کوه رفتند و او را بر تخت سلطنت نشاندند. و قتیکه معزالدین برادر غیاث‌الدین از این خبر آگاه شد با کسب اجازه از عم خود ملک فخرالدین ، سامیان را ترک گفت و به فیروز کوه نزد برادر آمد .

سلطان غیاث‌الدین فرمان حکومت استیه و کجوران را بنام وی نوشت. این دو برادر پیوسته منتظر فرصت جهت انتقام خون پسر عم خویش سلطان سیف‌الدین که توسط ابوالعباس شیش کشته شده بودند بود و بایکی از خواص دربار قرار بر آن گذاشتند : که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هر گاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد او سر ابوالعباس بیندازد و همچنان کردند^{۲۸} « چون ابوالعباس کشته شد سلطان غیاث‌الدین در اداره امور کشور استقلال تمام یافت و کار او بالائی گرفت و

۲۸- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۶۱ .

متصرفات غوریان افزایش یافت. مقارن آن احوال ملک فخرالدین مسعود در صدد تصرف تاج و تخت فیروز کوه برآمد و جهت نیل باین مقصود قوای عظیم تهیه دید و از ملک علاءالدین قماچ پادشاه بلخ و تاج‌الدین یلدوز والی هرات کمک خواست. سرانجام لشکریان این سه امیر راه فیروز کوه را در پیش گرفتند. تاج‌الدین یلدوز که از دیگران به فیروز کوه نزدیک تر بود از کنار رود هرات خود را بمحل راع زر نزدیک پایتخت غوریان رساند و جهت آنکه افتخار فتح نصیب او شود منتظر ملک فخرالدین و ملک علاءالدین قماچ نشد و دست بکار نبرد زد. اما در میدان جنگ بقتل رسید. منہاج سراج در این مورد میگوید: «دو مبارز غوری از میان لشکر باهم عہدی کردند و در روی صف بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم. پس بفرمان سوار شدند و هر دو مر کبان برانگیختند و شمشیرها بر کشیدند و چون باد پران و ابردمان سوی صف ترکان آمدند و آواز میدادند یلدوز کجاست که ملک یلدوز را می طلبیم و یلدوز در زیر چتر ایستاده بود لشکرش بملک اشارت کردند چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کداهست. هر دو چون شیران عربین گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسب بر زمین انداختند»^{۲۹}.

پس از قتل یلدوز لشکریان غور فاتح شدند و سپاهیان دشمن پای بفرار نهادند. سلطان غیاث‌الدین جمعی را مأمور جنگ با ملک علاء‌الدین قماچ کرد. این جماعت بر کسان او غلبه نمودند و قماچ را کشتند و سرش را بخدمت غیاث‌الدین آوردند. غیاث‌الدین سر قماچ را نزد عم خویش ملک فخرالدین فرستاد و خود باتفاق برادر و سپاهیانی که همراه داشت از اطراف لشکریان بامیان راتحت محاصره در آورد و چون نزدیک ملک فخرالدین رسید بابرادر

۲۹- طبقات ناصری جلد اول ص ۳۷۸.

از اسب فرود آمد و او را بار دو گاه خویش آورد و بر تخت نشاند و مراسم بندگی و اطاعت را بجای آورد. ملك فخرالدین که با این رفتار دچار خشم و غضب شده بود به بامیان برگشت. سلطان غیاث‌الدین پس از بازگشت عم خویش لشکر به گرمسیروزمین داور کشید و آن نواحی را بحیطة تصرف خود درآورد. چنانکه گفته شد تاج‌الدین یلدوز حکمران هرات در جنگ با سلطان غیاث‌الدین کشته و لشکراو متفرق شد. مقارن آن احوال بهاء‌الدین طغرل یکی از غلامان سلطان سنجر از موقع استفاده کرد و بر هرات دست یافت. چون سلطان غیاث‌الدین از این امر اطلاع حاصل کرد کمر فتح هرات را بست و بیشتر توجه باین موضوع از آن سبب بود که بزرگان هرات بوسیله نامه‌های فراوان او را دعوت بآمدن آنجا کرده بودند بنابراین سلطان عازم هرات شد و بآسانی بر آن شهر مستولی گردید و چندسالی نگذشت که نواحی قادس و کالیون (بین هرات و مرو) و فیوار و سیف‌رود را نیز قبضه کرد و بر اثر ازدواج با تاج‌الحریر جوهر ملك دختر سلطان علاء‌الدین جهانسوز بر جمیع بلاد غرستان و طالقان و جرزان^{۳۰} دست یافت و بلاد جروم و تکین آباد (تکناباد) را ضمیمه متصرفات برادر خویش کرد چنانکه در کتب تاریخ مسطور است غزهاکابل و زابل و غزنه را از خسرو شاه غزنوی گرفته و از آن پس غزنویان به هندوستان رفته و لاهور را بیایتختی برگزیده بودند.

سلطان غیاث‌الدین که چشم طمع باین نواحی دوخته بود با سپاهیانی عظیم از فیروز کوه بیرون آمد و بر غزان تاخت و آن نقاط را متصرف شد و جمع کشیری از غزها را بخاک هلاک انداخت. این فتح در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد. پس از فتح غزنین سلطان برادر خویش معزالدین را بر تخت سلطنت غزنویان نشاند. در این گیرودار بهاء‌الدین طغرل برای دفعه دوم بر هرات

۳۰- در تدوین این مقاله از کتب طبقات ناصری و روضة الصفاء و حبیب‌السیر و روضات الجنات زمچی و مجمل فصیحی والکامل و معجم البلدان و - نزهت القلوب و حدود العالم و مسالك و ممالك اصطخری و صورة الارض استفاده شده است.

مسلط شد. چون سلطان غیاث‌الدین از کار غزنین فراغت یافت عازم هرات شد و بسهولت طغرل را از آن ناحیه راند (۵۷۱) و دو سال بعد از آن تاریخ، فوشنج را تصرف کرد (۵۷۳). با این فتوحات روز بروز قدرت سلطان فزونی گرفت و امراء و ملوک همجوار قلمرو سلطنتی وی مانند سجستان و گرگان (شاید کرمان باشد) که غزا در آنجا حکومت می‌کردند اطاعت و بندگی او را پذیرفتند و طالقان و اندخود و میمنه و فاریاب و پنجاهه جزو متصرفات وی درآمد. در جمیع این نواحی خطبه بنام او خواندند و سکه باسم وی زدند. مقارن آن احوال بین سلطان‌شاه و علاء‌الدین تکش اختلاف و جنگ و نزاع بروز کرد و سلطان‌شاه بدر بار سلطان غیاث‌الدین آمد و چندی در آنجا ماند. ولی اندکی نگذشت که بنای مخالفت با او را گذاشت و در بار فیروز کوه را ترک گفت و مرورا گرفت و موجب هرج و مرج در متصرفات غوریان گردید. سلطان غیاث‌الدین جهت رفع این غائله در سال ۵۸۸ فرمان داد که سلطان معزالدین پادشاه غزنین و ملک شمس‌الدین امیر بامیان و ملک تاج‌الدین حرب حکمران سیستان با سپاهیان خود در محل رودبار مرو باو پیوندند. چون این همه مهیا شد سلطان غیاث‌الدین از رود مرغاب گذشت و با سلطان‌شاه مقابل شد. در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد سلطان‌شاه شکست خورد و بهاء‌الدین طغرل باسارت درآمد و با مر غیاث‌الدین بقتل رسید چون خبر فوت سلطان علاء‌الدین نکش خوارزه‌شاه به سلطان غیاث‌الدین رسید (۵۹۶) بخراسان لشکر کشید و نیشابور را محاصره و تصرف کرد و ملک علی شاه پسر تکش و جمعی از امراء خوارزم از آنجمله سرتاش و کزاک خان را اسیر نمود. سپس ملک ضیاء‌الدین شنسبانی را بحکومت نیشابور گماشت و در سال ۵۹۷ مرو شاهجان را متصرف شد و آنجا را به ملک نصیرالدین محمد خرنک سپرد و امارت سرخس را به پسر عم خویش ملک تاج‌الدین زنگی بامیانی واگذار کرد. سلطان غیاث‌الدین با دربار خلفا روابط و مناسبات نیکو داشت و از طرف المقتضی

والناصرالدین‌الله خلعت‌های پربهاء بدربار فیروز کوه فرستاده میشد. منهاج سراج راجع باین امر گوید: «چند کورت از حضرت دارالخلافة امیرالمومنین المقتضی بامرالله و از امیرالمومنین الناصرالدین‌الله خلع فخره بحضرت سلطان غیاث‌الدین طاب ثراه واصل شد و کورت اول ابن‌الربيع آمد و قاضی مجدالدین قدوه با او بدارالخلافت رفت و کورت دیگر ابن‌الخطیب آمد و پدرا این داعی مولانا سراج منهاج طاب هر قده با او نامزد شد بدارالخلافة^{۳۱}»

سلطان غیاث‌الدین در روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی‌الاولی دارفانی را وداع گفت و ویرا در جوار مسجد جامع هرات مدفون ساختند. سن او در موقع مرگ شصت و سه سال بود و متجاوز از چهل سال پادشاهی کرد. دربار وی ملجاء شعراء، علماء و اصحاب زهد و تقوی بود. این سلطان و برادر او سلطان معزالدین نخست مذهب کرامیان (تابعین محمد کرام) داشتند: ولی هنگامیکه سلطان معزالدین بسطنت غزنین رسید چون مردم آن ناحیه بر مذهب امام ابوحنفیه کوفی بودند او نیز همان آئین را اختیار نمود و سلطان غیاث‌الدین بدست قاضی وحیدالدین مروودی بمذهب شافعی در آمد. بهمین مناسبت کرامیان با وی مخالفت را گذاشتند و در سراسر کشور غوغا برپا شد و امام صدرالدین عالی هیصم نیشابوری از بزرگان کرامیان و مدرس شهر افشین غرستان اشعاری در دم سلطان سرود و بر تغییر مذهب او اعتراض کرد و به نیشابور رفت و یکسال بعد سلطان با او بر سر مهر آمد و ویرا دوباره به فیروز کوه خواست.

سلطان غیاث‌الدین دو پایتخت داشت. زمستانها را در شهر داور و تابستانها در شهر فیروز کوه میگذراند. وزراء او عبارت بودند از: شمس‌الملک عبدالجبار گیلانی (گیلان نزدیک غزنین) و فخرالملک شرف‌الدین قزدار (منسوب به قزدار یا قصدار) و مجدالملک دیوشاهی داری و عین‌الملک سوریانی (منسوب به سور از قبایل افغانی غور) و ظهیرالملک عبدالله سنجری و جلال‌الدین دیوشازی.

علاءالدین بن محمد (۵۹۹-۶۱۲) سلطان علاءالدین محمد بن ابی علی بن الحسن شنسبی عموزاده سلطان غیاثالدین و سلطان معزالدین بود و در دوران سلطنت سلطان غیاثالدین حکومت بست و جیرستان و گرمسیر و درمشان (شمال غربی قندهار) و روزگان (شمال قندهار) و غزنین را داشت. وی با اتفاق عموزادگان خویش بجننگ پتهورا راهی اجمیر در هندوستان رفت و در این سفر جنگی شجاعت و شهامت بسیار از خود نشان را در هنگام لشکر کشی سلطان غیاثالدین به خراسان و فتح نیشابور شرکت کرد و از طرف وی بحکومت نیشابور نائل آمد در موقع محاصره نیشابور توسط سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه مدتی مقاومت کرد ناگزیر آن شهر را ترک نمود و به غور بازگشت و پس از مرگ سلطان غیاثالدین سلطنت فیروز کوه و غرستان و زمین داور را سلطان معزالدین باو سپرد (۵۹۹) و وقتیکه سلطان معزالدین بسال ۶۰۱ بخوارزم لشکر کشید وی نیز با جمعی از سپاهیان بقلع و قمع اسماعیلیان قاین شتافت و از آنجا به جناباد (گناباد) قهستان رفت و قلعه معروف کاخ را در آن ناحیه گرفت و به غور مراجعت کرد اما مقارن آن احوال سلطان معزالدین شهید شد و سلطان غیاثالدین محمود بن محمد سام در بست برضد او برخواست و بجانب فیروز کوه راند. امراء غور به وی پیوستند و سلطان علاءالدین فیروز کوه را ترک گفت و به غرستان رفت. اما کسان غیاثالدین مذکور بدنبال وی شتافتند و سپهسالار حسن عبدالملک او را در محل سرپل مرغاب دستگیر کرد و با مرغیاثالدین در قلعه اشیار غرستان محبوس ساخت و علاءالدین اتسز حسین پس از رسیدن بسلطنت غور علاءالدین بن محمد را از زندان نجات داد و او را به فیروز کوه آورد و در حق وی احترام روا داشت. هنگامی که علاءالدین محمد در زندان اشیار بود و فرزند وی ملک رکنالدین پیرانشاه برای استخلاص او باینجاه هزار نفر از غزنین خارج شد و سلطان غیاثالدین محمود بن محمد وی را شکست داد و اسیر کرد و عمر سلیمان حاجب این

امیر را گشت (۶۰۶). در زمان پادشاهی علاءالدین اتسز، علاءالدین محمد حاجب عمر سلیمان را بچنگ آورد و بقتل رساند بهمین مناسبت علاءالدین اتسز او را در قلعه مستحکم بلروان غرستان بحبس انداخت. اما چنانکه خواهیم دید علاءالدین محمد معروف به غور برای دفعه ثانی بسلطنت فیروز کوه رسید.

غیاث‌الدین محمود : سلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سام شنسی پیش از مرگ پدرش سلطان غیاث‌الدین محمد سام تصور می‌کرد عم وی سلطان معزالدین تاج و تخت فیروز کوه را باو می‌سپارد. اما برخلاف تصور وی سلطان معزالدین سلطنت غور را به ملک علاءالدین محمد غورداد سلطان غیاث‌الدین محمد سام واگذار کرده و حکومت بلاد بست و فراه و اسفزار را باو سپرد. وی هنگامیکه سلطان معزالدین غازی به خوارزم لشکر کشید در آن سفر جنگی با او همراه بود و تا مرو شاهجان پیش رفت و از خود نشان شجاعت و دلوری فراوان بروز داد و چون سلطان غازی بدرود حیات گفت: چنانکه اشاره شد بقصد بیرون آوردن فیروز کوه از چنگ علاءالدین بن محمد غور بجانب آن شهر راند و بزرگان کشور باستقبال او شتافتند و ویرا در فیروز کوه بر تخت سلطنت نشانند (۶۰۲). سلطان غیاث‌الدین محمود باین ترتیب بر متصرفات پدر خویش تسلط یافت. این پادشاه سلطنت غزنین و هندوستان را بترتیب به سلطان تاج‌الدین یلدوز و سلطان قطب‌الدین واگذار کرد و در این نواحی خطبه بنام او خواندند و سکه بنام وی زدند (۶۰۵) در سال ۶۰۳ فرزند ملک علاءالدین غور با جمعی از غزنین عازم فیروز کوه شد. ولی سلطان غیاث‌الدین محمود را شکست داد و باعث بازگشت او به غزنین شد. در اواخر سال سوم سلطنت این پادشاه (۶۰۴) سلطان علاءالدین اتسز حسین

عموزاده پدرش از بامیان به خوارزم رفت تا از سلطان محمد خوارزمشاه و در تصرف بلاد غور و از میان برداشتن سلطان غیاث‌الدین محمود استمداد جوید. سلطان محمد خوارزمشاه سپاهیانی را تحت فرماندهی جمعی از بزرگان دربار خود از آن جمله ملک‌الجبال الغ خان ابی محمد و ملک شمس‌الدین اتسز حاجب تحت اختیاروی گذاشت. این سپاهیان از طریق طالقان راه فیروز کوه را در پیش گرفتند. چون سلطان غیاث‌الدین محمود از این قضیه اطلاع یافت با جمعی از قوا از فیروز کوه بیرون آمد و بین میمنه و فاریاب در محل سالوره لشکریان خوارزمشاه را که بکمک سلطان علاء‌الدین اتسز حسین آمده بودند درهم شکست. در سال ۶۰۵ برادر سلطان محمد خوارزمشاه موسوم به ملک علاء‌الدین علی‌شاه بدربار سلطان غیاث‌الدین محمود پناه آورد و درخواست کمک برضد برادر خویش کرد، اما بعلت روابط دوستانه‌ای که بین دربار فیروز کوه و دربار خوارزم وجود داشت باین امر اعتنائی نشد و غیاث‌الدین علی‌شاه را در کوشک فیروز کوه محبوس ساخت. وقتی که علی‌شاه به فیروز کوه آمد جمعی از سپاهیان خوارزم و خراسان و عراق نیز با وی همراه بودند. این جماعت هر چند کوشش کردند که سلطان غیاث‌الدین را وادار بآزادی علی‌شاه نمایند میسر نشد. بنابراین چهارتن از آنان بایکدیگر همداستان شدند و مدتی هنگام شب ببالای کوه آزاد مقابل کاخ سلطنتی میرفتند تا بجزئیات و خفایای قصر آگاه شوند و چون اطلاعاتی بدست آوردند در شب سه‌شنبه هفتم ماه صفر ۶۰۷ راهی بخوابگاه وی یافتند و او را کشتند.

این پادشاه بسیار باذل و عادل و کریم بود و نظری بمال دنیا نداشت. چون بیادشاهی رسید جمیع خزاین پدر خویش را بین سپاهیان و طبقات مختلف مردم تقسیم کرد و همین امر باعث شد که هیچگاه از اطاعت او سر نیچند و پس

از مرگ جسد او را با احترام و تجلیل تمام به هرات ببرند و در گازر گاه دفن کنند.

بهاء‌الدین سام بن محمود : پس از کشته شدن سلطان غیاث‌الدین محمود امراء و بزرگان غور فرزند چهارده ساله وی سلطان بهاء‌الدین سام را بسلطنت برداشتند چون همراهان علیشاه و قتل سلطان غیاث‌الدین دیدند باقتل وی فیروز کوه آرامش و سکون خود را حفظ کرده و علیشاه همچنان در زندان مانده است درصدد اقدامی دیگر جهت نجات او برآمدند و در نظر گرفتند . شهر را دچار غوغا و آشوب سازند تا بمقصود خود برسند . منہاج سراج در این مورد میگوید : « مرد بسیار در صندوقها بنشانند با اسم آنچه خزانه از بیرون در شهر می آرند تا در شهر فتنه دیگر کنند . یکی از میان ایشان که این اندیشه فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت . صندوقها را بر در شهر بگرفتند . چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد سه تن آن بودند که کشند گان سلطان بودند . هر سه تن را مثلہ کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند و چهل کس را در پای پیل انداختند و بغوغا بکشتند » ۳۲

سه ماه بیشتر از سلطنت سلطان بهاء‌الدین سام نگذشته بود که سلطان علاء‌الدین اتسز حسین بدربار سلطان محمد خوارزمشاه رفت و جهت رسیدن بسلطنت فیروز کوه از وی تقاضای مساعدت کرد . خوارزمشاه نیز سپاهییان فراوان تحت فرمان ملک خان امین حاجب والی هرات به غور فرستاد . امراء غور چون از این امر آگاه شدند از سلطان بهاء‌الدین درخواست آزادی علیشاه را نمودند تا بر اثر دشمنی و عداوتی که بابا ادرش سلطان محمد خوارزمشاه داشت بمبارزه با سپاهیان او دست زند . اما این تدبیر مؤثر نشد

و لشکریان خوارزم فیروز کوه را قبضه کردند و سلطان بهاء‌الدین سام را دستگیر نمودند و وی را باتفاق عده‌ای از افراد خاندان سلطنت غور به خوارزم فرستادند و علاء‌الدین اتسز حسین را به سلطنت فیروز کوه برداشتند. (جمعه پانزدهم جمادی الاولی سال ۶۰۷).

علاء‌الدین اتسز : سلطان علاء‌الدین اتسز فرزند سلطان علاء‌الدین حسین جهانسوز بود که در آغاز امر در خدمت سلطان معز‌الدین غازی بسر میبرد و چندی در بامیان نزد سلطان بهاء‌الدین سام بن سلطان شمس‌الدین روزگار میگذراند و چنانکه دیدیم در سال ۶۰۷ با استعانت لشکریان خوارزمشاه به سلطنت فیروز کوه رسید. اما امراء غزنین و ملک تاج‌الدین یلدوز با او مخالفت میورزیدند و سرانجام مؤید‌الملک محمد عبدالله سیستانی از طرف تاج‌الدین یلدوز بجنگ او آمد. ولی در حدود گیلان (کیدان) در محل مرغ نوله از وی شکست خورد. بار دوم ملک نصیر‌الدین حسین امیرشکار از غزنین با قوای فراوان بجانب فیروز کوه راند و در محل جرماس سلطان-علاء‌الدین را شکست و بقتل رساند (۶۱۰) این پادشاه در حدود چهار سال سلطنت کرد و بسیار داد گستر و عالم و دانشمند بود و علماء و فقها را محترم میشمرد. پس از کشته شدن علاء‌الدین پسران او بنقاط مختلف متصرفات غوریان رفتند: ملک فخر‌الدین مسعود به غرستان در قلعه سناخانه و ملک نصیر‌الدین محمد بقلعه بندار غرستان این دو نفر سرانجام توسط کسان سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسیدند.

سلطان علاء‌الدین محمد (دفعه دوم) علاء‌الدین محمد بن ابی‌علی آخرین عضو خاندان شنسیه غور نخست معروف به ملک ضیاء‌الدین غور بود و چون همانطور که دیدیم پس از مرگ سلطان غیاث‌الدین سام بر تخت فیروز-

کوه نشست ملقب به ملك علاء‌الدین گردید . هنگامیکه ملك نصیرالدین حسین امیرشکار سلطان علاء‌الدین اتسزرا در میدان جنگ کشت سلطان تاج‌الدین یلدوز وی را بسال ۶۱۰ برای دفعه دوم بسطنت فیروز کوه رساند . اما سلطنت وی بیش ازدوسال دوام نداشت ومملکت غور درسال ۶۱۲ توسط سلطان محمدخوارزمشاه فتح شد وسطان او را بهخوارزم برد ووی تا آخر عمر همانجا باقی بود . جسداین پادشاه را طبق وصیتی که کرده بود بهسظام فرستادند و درجوار مرقد بایزید دفن کردند . ۳۳



۳۳- در تدوین این مقاله از کتب طبقات ناصری وروضة الصفا وجیب السیر و روضات الجنات زمچی و مجمل فصیحی والکامل ومعجم البلدان و نزهت القلوب وحدود العالم و مسالك و ممالك اصطخری وصورة الارض استفاده شده است .